

# نگاهی به مجموعه شعر

«حرف‌هایی برای نگفتن» سروده دکتر محمدرضا روزبه

جواد تراب‌پور\*



نمونه‌های عالی غزل مدرن امروزی به شمار می‌آیند. استحکام لفظ، آشنایی‌زدایی، شگردهای زبانی، تصویرگری‌های بدیع و ساخت درونی به هم پیوسته خصوصیات برجسته غزل روزبه محسوب می‌شوند. تقریباً همه غزلیات مجموعه «حرف‌هایی برای نگفتن» - به استثنای سه غزل - مردف هستند. استفاده از ردیف از یک سو باعث بالا رفتن جنبه موسیقایی کلام می‌شود و از دیگر سو فضا و حس واحدی را بر غزل‌های وی حاکم ساخته، مانع آشفته‌گی آن می‌شود. یکی از ویژگی‌های شعر روزبه اشاره به برخی اشعار و اعلام ادب معاصر و گاه ادبیات کهن فارسی می‌باشد به گونه‌ای که عدم آشنایی قبلی با «فسانه»، «مرغ آمین»، «خانه‌ام ابری است»، «مزار آباد شهر بی تپش» و «قبای زنده» که همه از شعر نیما گرفته شده‌اند و اشاره

«حرف‌هایی برای نگفتن» نام اولین مجموعه اشعار دکتر محمدرضا روزبه است که در سال ۱۳۷۹ منتشر شده و در سال ۱۳۸۰ در جشنواره علمی فرهنگی مهر عنوان معنوی‌ترین اثر را به دست آورده است. «حرف‌هایی برای نگفتن» از دو بخش غزلیات و «نوسروده‌ها» تشکیل شده است چنین می‌نماید که روزبه در نوسروده‌هایش به دور از جوششی شاعرانه دست به ساختن شعر می‌زند. به عبارت دیگر، وی در نوسروده‌هایش حرف‌های وار عمل می‌کند یعنی با پیروی از اصول هندسی - معماروار - بنای شعرش را بر می‌آورد و با ناماسازی و پرداختن به برخی امور روئینایی، آن را تکمیل می‌کند. علاقه او به وزن بیرونی شعر در نوسروده‌هایش نیز به چشم می‌خورد. از نوسروده‌های وی که بگذریم بسیاری از غزل‌های این مجموعه



سوسو بزن امشب  
که به فردا برسائیم  
چشمی به افق‌های تماشای  
برسائیم

ای وسوسه کال فراسو خبری هست  
بشتاب بیا تا خودمان را برسائیم  
یک جرعه جنون کاش که بی‌تابی خود را  
امشب به «ندائیم کجاها» برسائیم  
علی‌رغم میل شدیدی که به عصبان و سرکشی در برابر تقدیر  
دارد، عاقبت با نوای «سنگستان خفته» دنیا خو می‌گیرد و به تقدیر تلخ  
سرنوشت تن می‌دهد:

همچون شب مهمانی زنجیر، همه تلخ  
تن داده‌ام این‌گونه به تقدیر همه تلخ  
روزبه در غزلیات خود سرنوشت مغموم بشر و غروب غمناک انسان  
را می‌سراید:

آنک نگاه کن افق عشق زخمی است  
دارد غروب می‌کند انسان غزل بخوان  
او آگاهانه حقارت حقیر آدمی و فاصله عمیق او با آن ذات ازلی و  
ابدی را دریافته و در سروده‌هایش این فاصله و شکاف پرنشدنی را باز  
می‌گوید

طوفان شدنی نیست نفس‌های تو ای برگ  
ای بر که تپش‌های تو دریا شدنی نیست  
حسرت روزبه، حسرت انسانی آگاه است که آرزوی رسیدن به  
«هر آنچه غیر اینجاست» را دارد. او بر سکوی «هر آنچه هست» و او  
نمی‌خواهد، ایستاده و چشم به «هر آنچه باید باشد و نیست» دوخته و با  
این که می‌داند رسیدن بدان ایده‌آل ممکن نیست اما از پای نمی‌نشیند.  
تقلا و تلاش و بی‌تابی می‌کند، عرق می‌ریزد، همچون مرغی اسیر -  
مضطرب و بی‌تاب - خود را به دیوارهای آهنین قفس می‌کوبد، پرپر  
می‌زند و با تمام توان به قصد خروج خود را به میله‌ها می‌کوبد اما روزنی به  
رویش گشوده نمی‌شود. و عاقبت خسته و بال شکسته سر زیر پر خویش  
فرو برده، در برابر سرنوشت گردن فرو می‌آورد چرا که در یافته است که:  
«تقدیر زمین، زمین‌گیر بودن است و انسان، کره‌ای است دورافتاده از  
کره‌ای بزرگ‌تر و چرخان به دور آن و سرنوشت او در این فاصله است  
و خودشناسی، ادراک این فاصله است و به رغم وقوف بر عدم امکان پر

به اشعار، نمادها و ابیات خاصی  
می‌کنند، نداشته باشد قادر به درک  
ابیات زیر از شعر روزبه نخواهد بود:

«مرغ آمین» شعله سرداد، ای دریغ افکنده‌اند  
آتشی در خرمن «نیما» نمی‌دانم کجا  
«فسانه» گوی شب شوکرانی من باش  
دلم گرفته چو «نیما» و «خانه ام ابری است»  
ای تو ناقوس «مزار آباد شهر بی تپش»  
روح خود را بر صلیب هر صدا آویختی  
آه، ای «نیما» به این شبگرد تن‌ها هم بگو  
آن «قبای ژنده خود را» کجا آویختی؟

ترکیب «شاعر آینه‌ها» که نام کتابی است از دکتر محمدرضا  
شفیعی کدکنی با موضوع بیدل سبک هندی و همچنین ترکیب «قاصد  
روزان ابری» از نیما یوشیج نیز ترکیباتی از این دست‌اند:  
زنگاری‌ام، که کوچه خاموش شعر من  
باز از عبور «شاعر آینه‌ها» تهی است

همیشه «قاصد روزان ابری» آوازش  
پر از بشارت سرسبز آبسالی بود

«من» در بسیاری از اشعار روز به «من» کلی انسانی است که تعلق  
به برهه تاریخی خاصی ندارد:

بعد از هزار سال دویدن در این مدار  
با من بگو کجای جهانم هنوز هم

شعر او جایگاه طرح مسائل اساسی بشر در طول تاریخ و صحنه  
جدال بین مرگ و زندگی است:

بودن و یا نبودن، عمری در این ضیافت  
هم‌سفره فریبم هم کاسه سرابم

نگاه او به انسان نگاهی فیلسوفانه است. انسان از دیدگاه او با  
اصطلاح «مجبور مختار» شناخته می‌شود:

با زخم، تشنه مردن یا آب دشنه خوردن  
اکنون بر این دو راهی ناچار از انتخابم

روزبه بی‌تابانه چشم به تماشای افق‌های دوردست دوخته است و  
وسوسه رسیدن به فراسوها و سرک کشیدن به زوایا و خبایای پنهانی  
«ندانم کجاها» چون شعله‌ای در رگانش زبانه می‌کشد:

## خواننده‌ای که آگاهی مختصری با آموزه‌های عرفانی داشته باشد با یک بار خواندن مجموعه «حرف‌هایی برای نگفتن» وقتی به مفرداتی چون: «سفر»، «مسافر»، «جست‌وجو»، «دل» و «راه» برمی‌خورد حضور نوعی تفکر عرفانی را در برخی از غزلیات روزبه احساس می‌کند

کجای زمین و زمانی بگو تا بیایم  
را از نظر می‌گذرانند، حضور نوعی تفکر عرفانی را در برخی از غزلیات  
روزبه احساس می‌کند. آغازین غزل مجموعه «حرف‌هایی برای نگفتن»،  
«سفر» نام دارد و در آن سخن با «رفتن» شروع می‌شود:  
می‌روم چون سایه‌ای اما نمی‌دانم کجا  
خویش را گم کرده‌ام، اما نمی‌دانم کجا...  
سفر یکی از لوازم و ضروریات آیین‌های عرفانی است و قرآن مجید  
نیز آدمیان را به سفر تشویق کرده است:  
سیروا فی الارض فانظروا کیف بدها الخلق.<sup>۱</sup>  
فلسفه سفر در این است که رهرو با سفر در آفاق، در باطن نیز از  
هواهای نفسانی خود سفر کند. هجویری می‌گوید: «چنان‌که به ظاهر  
سفری می‌کند به باطن از هوای خود نیز سفر کند.»<sup>۲</sup> هدف دیگر از سفر

کردن این فاصله، کوششی برای پر کردن آن است که عملی نیست»<sup>۱</sup>  
روزبه با نگاه عمیق و فیلسوفانه خود این فاصله را درک کرده و آن  
نرسیدن را دریافته است نتیجه چنین نگاهی به انسان و هستی و ادراک  
چنین فاصله‌ای پرشدنی چیزی جز یأس و نومیدی نیست؛ یأسی جانکاه  
که تا عمق نگاه شاعر می‌دود و با رگ و پی او در می‌آمیزد:

چراغی در مه‌آلود شب انسان نمی‌روید  
و فردایی از این خاموش بی‌پایان نمی‌روید  
دریغا عشق می‌ورزی ولی ایمان نمی‌زاید  
شگفتا باد می‌کاری ولی طوفان نمی‌روید  
من از قعر اساطیری‌ترین فریاد می‌نالیم  
چرا پژواکی از این خفته سنگستان نمی‌روید  
تو گفتی «جنگل اندیشه‌ها آبستن مردی است»  
از این بوزینه خیز اما ابر انسان نمی‌روید  
کجایی آه ای معمار پیر ناکجا آباد  
بهشتی را که می‌جستی در این ویران نمی‌روید

روزبه که مایوس از پرواز، در کنج قفس زندگی سر زیر پر خویش  
فروبرده است و نومید از همه مکاتب عقلی در خویش فرو رفته، ناگاه  
«بشارتی در اندرون» خود می‌یابد، از خویش سرشار می‌شود و در سایه  
نیروانا، التهاب و اضطراب‌های درونی خود را که نگاه‌های فلسفی قادر به  
فرونشاندنش نبوده، فرومی‌نشانند.

خواننده‌ای که آگاهی مختصری با آموزه‌های عرفانی داشته باشد با  
یک بار خواندن مجموعه «حرف‌هایی برای نگفتن» وقتی به مفرداتی  
چون: «سفر»، «مسافر»، «جست‌وجو»، «دل» و «راه» برمی‌خورد با  
ابیاتی همچون:

دیگر کسی نمانده و تنها تو با منی  
تنهاترین مسافر اما تو با منی

\*\*\*

میعادگاه دورترین آرزو کجاست؟  
آه، ای دل همیشه مسافر بگو کجاست

\*\*\*

کیستی که بی‌غروب با من است یاد تو  
در تمام این سفر، در تمام این مسیر

\*\*\*

من و جستجوی تو ای نبض پنهان هستی



روزبه در نوسروده‌هایش به دور از جوششی شاعرانه دست به ساختن شعر می‌زند.  
به عبارت دیگر، وی در نوسروده‌هایش حرفه‌ای وار عمل می‌کند  
یعنی با پیروی از اصول هندسی - معماروار - بنای شعرش را بر می‌آورد و  
با نماسازی و پرداختن به برخی امور روبنایی، آن را تکمیل می‌کند

آن است که خودخواهی‌های نفس و اخلاق ناپسند طبع که در حالت عادی پنهان است در سفر بر رهرو آشکار شوند. در مصباح‌الهدایه آمده است که: «مقصودی دیگر از سفر، استکشاف دفااین احوال نفس است و استخراج رعونات و دعاوی او چه بسیاری از اخلاق ذمیمه و سیئه که در نفوس پوشیده بود به سبب آن که با مراد خود مجموع و آرمیده باشند صفات در سفر به جهت بُعد از مرادات و مألوفات، آن صفات از حجاب منکشف شوند و طالبان صادق بعد از اطلاع بر آن به تدبیر و معالجت برخیزند»<sup>۴</sup>

سفرهای روزبه، سفرهایی انفسی‌اند نه آفاقی:  
در خویش سفر کردم و آوردمت ای دوست  
بی‌برگی سبزی به رهاورد چو پاییز  
غزل «ملکوت زمین» بیانگر یک سیر باطنی و تماشای درونی

است که شاعر نشاط روحی خود را در آن بازنموده است. اولاً نام غزل یعنی «ملکوت زمین» ترکیبی متناقض‌نماست. چراکه ملکوت و زمین نقیض یکدیگرند. ملکوتی زمینی را تنها با یک بینش عرفانی می‌توان توجیه کرد. بدین نحو که انسان موجودی زمینی است اما از عالم درون او می‌توان به ملکوت تعبیر کرد:

کویر بود و تماشا چقدر وسعت داشت  
و لحظه‌های من آنجا چقدر وسعت داشت  
کویر بود ولی در نگاه تشنه تو  
طلوع آن همه دریا چقدر وسعت داشت  
... گشوده بر ملکوت پر آفتاب کویر  
دریچه‌های دل ما چقدر وسعت داشت  
غروب از آن سفر عاشقانه برگشتیم  
چه گرم بود و چه گیرا، چقدر وسعت داشت  
منم مسافر جغرافیای دل‌تنگی  
زمن بپرس که آنجا چقدر وسعت داشت  
می‌آمدیم و پس پلک‌های بسته، هنوز  
کویر بود و تماشا چقدر وسعت داشت ...

در بیت نخست این غزل سخن از تماشای کویر به میان می‌آید. به نظر می‌رسد که شاعر با لفظ کویر می‌خواهد آن گستردگی و وسعت فضای تماشا را بیان کند. کما این که با آوردن ردیف «وسعت داشت» این معنی را مدام تکرار می‌کند. از کویر می‌توان تلقی‌های گوناگونی داشت. «زیرا هر شیء محسوس چه جاندار و چه بی‌جان برحسب ظرفیت‌های صوری و معنوی و نیروهای بالقوه‌ای که در خویش جمع دارد می‌تواند از جنبه‌های بسیار متعددی با مفاهیم و اشیای دیگر مقایسه شود و بر اساس هر یک از این جنبه‌های اشتراک رمز چیزی دیگر گردد.»<sup>۵</sup> با توجه به بیت دوم، کویر می‌تواند «دل» باشد بر این اساس که کویر همیشه تشنه است و دل شاعر هم تشنه معرفت، به گونه‌ای که عطش خود را می‌خواهد با طلوع دریا فروبشناند. مقایسه کویر با دل از جهات دیگری هم می‌تواند بررسی شود. کمتر کسی پای به کویر می‌نهد و کمتر کسی هم به کار دل می‌پردازد. کویر رازناک و سر به مهر است و دل نیز عالمی ناشناخته و رازانگیز. کویر اسیر غربت است و دل هم در این دنیا غریب افتاده است. در ابیات بعدی دریچه دل به ملکوت گشوده می‌شود و وقتی سفر به نهایت گرمی و گیرایی خود می‌رسد. شاعر از مسافرت «جغرافیای دل‌تنگی» که همان مسافرت دل است بر می‌گردد و مایل است تا دیگران



## غزل «ملکوت زمین» بیانگر یک سیر باطنی و تماشای درونی است که شاعر نشاط روحی خود را در آن باز نموده است. اولاً نام غزل یعنی «ملکوت زمین» ترکیبی متناقض‌نماست. چراکه ملکوت و زمین نقیض یکدیگرند. ملکوتی زمینی را تنها با یک بینش عرفانی می‌توان توجیه کرد

را نیز از این تجربه خود آگاه کند و همین انگیزه سرایش غزل می‌شود. در بیت آخر کاملاً نموده می‌شود که این تماشا با پلک‌های بسته انجام گرفته و سیری انفسی بوده است نه آفاقی. در غزل دیگری با نام «دیدار مرد بلوچ»، «مرد بلوچ» که از او به عصاره کویبر تعبیر شده است می‌تواند خود شاعر و «ملک نیمروز» تعبیر دیگری از کویبر دل باشد که در معرض سموم مهلک تنهایی و غربت قرار گرفته و تنهایی او را جز روح خوابگرد شاعر، زائری نیست:

... جغرافیای سوخته، ای ملک نیمروز  
در تو سموم کافر مرداد می‌وزد  
اکنون منم که زایر تنهایی توام

دارد شکوه لحظه میعاد می‌وزد  
در غزل «کویبر» هم با تو توصیفاتی که از کویبر شده می‌توان آن را تعبیری برای دل گرفت. حقیقت دل از این جهان نیست و تعلق به آسمان دارد بنابراین شاعر از آن به «طنین آسمان» یاد می‌کند. دل محل تجلی الهی است بنابراین همیشه حاضر است و چون این جهانی نیست پس بی‌زوال و غروب ناکردنی است:

تو طنین آسمان، تو حضور بی‌کران  
تو شکوه بی‌غروب، تو سرود بی‌نظیر

دل غریب است و کمتر کسی در مقام آشنایی با اوست بنابراین شایسته عشق ورزیدن است و تنها با غنودن در آغوش دور از دسترس او می‌توان ماندگی و خستگی راه را از خود زدود:

خسته آدمم ز راه، در برم بگیر آه  
عاشقم تو را غریب، عاشقم تو را کویبر

این‌گونه سفرهای باطنی و کاویدن اعماق درونی خویش گامی است در جهت خودشناسی که مقدمه خداشناسی محسوب می‌شود. در فلسفه اسلامی از انسان با عنوان «عالم صغیر» یاد می‌شود در مقابل عالم کبیر که جهان وجود با نظام کلی و جملی خود می‌باشد. فلاسفه انسان را از جهت جامعیت خاصی که دارد «عالم کوچک» می‌خوانند چنان که جهان وجود را به جهت ارتباط خاصی که میان موجودات آن برقرار است و نظم و قاعده معینی که دارد، «انسان کبیر» می‌نامند و می‌گویند تمام آنچه در عالم وجود است نمونه‌ای از آن را در وجود انسان می‌توان یافت و از این جهت انسان «عالم صغیر» است عزیز نسبی در این باره می‌نویسد: ای درویش، انسان عالم صغیر است. بدان که عالم صغیر نسخه و نمودار عالم کبیر است و هر چیز که در عالم کبیر هست، در عالم صغیر هم هست. پس هر چیز که در عالم صغیر اثبات کنند باید که نمودار آن در عالم کبیر باشد<sup>۷</sup> ای درویش، اول سوره‌ای که بر محمد (ص) آمد این سوره بود: «اقرا باسم ربک الذی خلق، خلق الانسان من علق اقرا و ربک الاکرم»<sup>۸</sup> یعنی اول کتاب وجود خود را بشناس آنگاه از این کتاب خود، آن کتاب بزرگ را معلوم کن که این نسخه و نمودار آن است یعنی خود را بشناس تا همه چیز را بشناسی<sup>۹</sup> امام محمد غزالی در این باره می‌نویسد: بدان که کلید معرفت خدای عز و جل معرفت نفس خویش است و برای این گفته‌اند: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» و برای این است که گفت ایزد سبحانه و تعالی: «سنزیهم آیا تنافی الآفاقی و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق»<sup>۱۰</sup> گفت نشان خود در عالم و در نفوس ایشان نمایم تا

یکی از ویژگی‌های شعر روزبه اشاره به برخی اشعار و اعلام ادب معاصر و گاه ادبیات کهن فارسی می‌باشد به گونه‌ای که عدم آشنایی قبلی با «فسانه»، «مرغ آمین»، «خانه‌ام ابری است»، «مزار آباد شهر بی تپش» و «قبای ژنده» که همه از شعر نیما گرفته شده‌اند و اشاره به اشعار، نمادها و ابیات خاصی می‌کنند، نداشته باشد قادر به درک برخی ابیات شعر روزبه نخواهد بود

حقیقت حق ایشان را پیدا شود. در جمله هیچ چیز به تو از تو نزدیک  
تر نیست چون تو خود را شناسی دیگری را چون شناسی<sup>۱۱</sup>

بر این اساس است که روزبه چون گرد باد در جست‌وجوی خویش  
است. شوق خود آگاهی شعله‌وار در رگ‌های او زبانه می‌کشد و او را به  
«سمت همیشه» جاری می‌سازد:

جاری است شعله در رگ‌انم هنوز هم

سمت همیشه در جریانم هنوز هم

چون گردباد گمشده در جست‌وجوی خویش

دیری گذشت و در دورانم هنوز هم

شماری از غزلیات روزبه جایگاه تجلی‌گشاد و بست‌های دل (روح)‌اند.  
صاحب مصباح‌الهدایه در تعریف دل می‌گوید: «دل لطیفه‌ای است محل  
معرفت»<sup>۱۲</sup> امام محمد غزالی در این زمینه می‌نویسد: چون حدیث دل  
کنیم بدان که آن حقیقت آدمی را می‌خواهیم که گاه آن را روح گویند  
و گاه نفس. و بدین دل نه آن گوشت پاره می‌خواهیم که در سینه نهاده  
است از جانب چپ، که آن را قدری نباشد و آن ستوران را نیز باشد و  
مرده را باشد و آن را به چشم ظاهر بتوان دید و هر چه آن را بدین چشم  
بتوان دید از این عالم باشد که آن را عالم شهادت گویند و حقیقت دل از  
این عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است. اما روح که ما آن را دل  
می‌گوییم محل معرفت خدای تعالی است و بهایم را این نباشد و حقیقت  
وی شناختن دشوار بود.<sup>۱۳</sup>

شاعر در شماری از غزلیات خود از سوت و کور بودن دلی  
ساحل‌نشین سخن می‌گوید که چون کوچه‌سار خلوت آدینه‌ها از همه‌م  
شوق رهگذران خالی است. سراسر فضای بی‌کرانه آن را ابرهای دلگیر  
و مغموم فراگرفته‌اند و در پس دیوارها در حال پوسیدن است. شاعر  
این‌گونه گرفتگی‌های روحی خویش را در غزل‌های؛ «شبانه»، «غزل  
گریه» و «چشم‌بندی» باز نموده است:

از سوت و کور این دل ساحل‌نشین هنوز

تا عمق بی‌قراری دریا نرفته‌ام

\*\*\*

دل‌م گرفته، هوای ترانه‌ام ابری است

قسم به آه که آینه خان‌ام ابری است

به بی‌کرانگی حجم آسمان شده‌ام

ولی دریغ کران تا کرانه‌ام ابری است

... از آن شبی که جنون خنده‌های تو پژمرد

فضای هر غزل عاشقانه‌ام ابری است...

\*\*\*

امشب دلم از همه‌م عابران شوق

چون کوچه‌سار خلوت آدینه‌ها تهی است

شماری دیگر از غزلیات روزبه سرخوشی‌های روحی وی را می‌نمایاند.  
غزل «بازگشت» از این دست است؛ در این غزل سخن از دلی است که  
غزل‌خوان آماده پذیرفتن میهمان است از آتش نیایش شب‌ها داغ بر  
پیشانی خود رسته دارد و تا بدان حد روشن است که از آینگی آن خورشید  
هم حیرت‌زده شده است. تا سحر هنگام در این دل ضیافت نو برپاست  
و آمادگی شنیدن صمیمی‌ترین صدای پای بهار را دارد. قدرت جولان و  
پرواز این دل به حدی است که شاعر از هفت آسمان می‌خواهد تا آغوش  
بگشاید و عرصه خود را برای پرافشانی او مهیا نمایند:

امشب که دم گرفته غزل خوانی دلم

می‌آید آن عزیز به مهمانی دلم

آنک صدای پای صمیمی‌ترین بهار

آشفته کرده خواب زمستانی دلم

... آه، ای امید سرزده بر شانه‌های شوق

بگذر ز کوچه‌های چراغانی دلم

باز آ که تا سحر، شب شعر خیال تو

برپاست در ضیافت نورانی دلم

... خورشید را به عرصه حیرت گشانده است

در مقدم تو آینه گردانی دلم

از آتش نیایش شب‌ها نشانه‌اند

این داغ‌ها که رسته به پیشانی دلم

آغوش خسته باز کن ای هفت آسمان

اینک رسیده فصل پرافشانی دلم

در جای‌جای اشعار روزبه، نفرت از دنیایی که او را در میان گرفته و  
گریز از آنچه که هست، نموده می‌شود.

شاعر از حقارت دنیای اطراف خود می‌نال و آن را همچون عنکبوت  
خانه‌ای می‌بیند که میان تارهایش در حال پوسیدن است:

به چار گوشه این عنکبوت خانه کور

میان کشمکش تارها دلم پوسید

از خوی گرفتن بشر دون‌همت به آبدان دنیا و آگیر زندگی اظهار  
تفر و انزجار می‌کند:

## در غزل «دیدار مرد بلوچ»، «مرد بلوچ» که از او به عصاره کویر تعبیر شده است می‌تواند خود شاعر و «ملک نیمروز» تعبیر دیگری از کویر دل باشد که در معرض سموم مهلک تنهایی و غربت قرار گرفته و تنهایی او را جز روح خوابگرد شاعر، زائری نیست

مادی اسپرند و غصه‌دار از دست دادن فروغ دروغین کرمک شباب. اینان هنوز به سطح انسان نرسیده‌اند. با برآورده شدن نیازهای مادی و معمولی خود به شغف و نشاط می‌آیند و جشنواره برگزار می‌کنند و خود را سعادتمند می‌پندارند. اگر هم نیازهای ایشان برآورده نشود غصه‌دار و رنجور می‌شوند. شاعر دنیای اینان را نمی‌پسندد زیرا خود از مرحله بوزینگی رسته و به خودآگاهی رسیده است. از این رو برخلاف ایشان به دنبال عشق است و «غم» این آتش سوزان و واقعی را دارد. او «غم» به دل دارد و دیگران «غصه»، زیرا «کمودهای مبتذل روزمره غصه را به وجود می‌آورد و کمودهای متعالی غم را»<sup>۱۴</sup> این گونه انسانی وقتی که با بصیرت و آگاهی درمی‌یابد که در دنیا آشنایی ندارد و در آن مجهول و ناشناخته خواهد ماند به پوچی و عبث بودن آن پی می‌برد و احساس می‌کند که در آن به بن‌بست رسیده:

دنیای من همیشه به بن‌بست منتهی است  
گویی همیشه رفته‌ام، اما نرفته‌ام

\*\*\*

چون کوچۀ بن‌بست به خود ختم شدم باز  
آه این گره کور چرا واشدنی نیست؟

\*\*\*

این روزها چقدر به بن‌بست می‌رسیم

.... وه چه خو گرفته‌اند با جهان زشت خویش

ماکیان به آبدان ماهیان به آبگیر

دنیا در چشم او بوزینه‌خیزی است که خود را در میان ازدحام بوزینگان غریب و تنها می‌بیند. این احساس غربت و تنهایی زاییده خود آگاهی و تعالی روح اوست. زیرا «به میزانی که انسان رشد می‌کند بیگانگی و عدم تجانس با طبیعت را بیشتر و عمیق‌تر درمی‌یابد و به آنجا می‌رسد که با خود نیز بیگانه می‌شود زیرا خود را زاییده همین طبیعت می‌داند. وقتی آدمی بدین مرحله رسید و دید دنیا او را سیر نمی‌کند طغیان و التهاب و انقلاب دائمی برای فرار، بزرگ‌ترین آرزوی او می‌شود»<sup>۱۴</sup> علیه طبیعت سر بر می‌دارد و در برابر قوانین آن می‌شورد.

دریا دلی‌ام یکسره تبخیر شد اینجا

بیرون نشد اما سر عصیان‌گری از موج

خدایا از فراسوهای خلقت از تو می‌پرسم

چرا آدم نمی‌زاید، چرا عصیان نمی‌روید؟

و از اینجاست که مکاتب مختلف و مذاهب و فلسفه و سوز و گذارهای التهاب آور عرفانی در آدمی پدید می‌آید و از این زمینه دو احساس در آدمی زاده می‌شود. یکی فرار از آنچه هست و دیگری شوق و پرستش نسبت به آنچه که «نه این» است و یا آن «نمی‌دانم کجایی» که «نه اینجا» است<sup>۱۵</sup> ایات زیر به وضوح «تنهایی»، «غربت» و عدم تجانس شاعر با جهان پیرامونش را نشان می‌دهند:

لبریزم از نظاره و آینه‌ها تهی است

این قصر آبگینه ز گنجینه‌ها تهی است

دارم به چشم بندی آن سوی پرده‌ها

خود را فریب می‌دهم، آینه‌ها تهی است

شاید فروغ کرمک شبتاب مرده است

امشب که جشنواره بوزینه‌ها تهی است

زان آتش نهفته که خورشیدزاد ازو

حافظ به ما ببخش اگر سینه‌ها تهی است

آینه‌ها، همان اشیاء و موجودات پیرامون

شاعرند که شایستگی آن را ندارند تا شاعر خود را

در آنها نظاره کند. قادر به درک او نیستند و یارای

آن را ندارند تا شاعر خود را در آنها باز یابد و این خود

بیانگر غربت غریب او با اشیاء عالم است. بوزینه‌ها،

رمز انسان‌های معمولی‌اند که در محدوده نیازهای



## شاعر در شماری از غزلیات خود از سوت و کور بودن دلی ساحل‌نشین سخن می‌گوید که چون کوچه‌سار خلوت آدینه‌ها از مهممه شوق رهگذران خالی است. سراسر فضای بی‌کرانه آن را ابرهای دلگیر و مغموم فراگرفته‌اند و در پس دیوارها در حال پوسیدن است

بسا ناخن آزرده اندیشه را  
به کاویدن ژرفنایی که نیست  
دل‌م را به این سو و آن سو کشند  
خدایی که هست و خدایی که نیست  
کی‌ام؟ کاشف سرزمین‌های وهم  
به پهنای جغرافیایی که نیست  
روان ذره‌ای در فراسوی ذهن  
شتابنده تا انتهایی که نیست  
ز پرواز اندیشه حاصل چه بود؟  
همانا رسیدن به جایی که نیست

پی‌نوشت:

- \* عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد دورود.
۱. برهنی، رضا، بحران نقد ادبی، انتشارات وبستار، چاپ اول ۱۳۷۵، صص ۷۹ و ۸۰.
  ۲. سوره عنکبوت، آیه ۳۹.
  ۳. هجویری، علی بن عثمان، کشف‌المحجوب، تصحیح ولادیمیر ژوکوفسکی، طهوری، چاپ دوم ۱۳۷۱، صص ۴۵.
  ۴. کاشانی، عزالدین محمود، مصباح‌الهدایة و مفتاح‌الکفایة، هما، چاپ پنجم ۱۳۷۶، صص ۲۶۵ و ۲۶۶.
  ۵. پورنامداریان، تقی، رمز و داستان‌های رمزی در ادبیات فارسی، علمی فرهنگی، چاپ چهارم ۱۳۷۵، صص ۱۱۲.
  ۶. سجادی، سید جعفر، فرهنگ علوم فلسفی و کلامی، امیرکبیر، چاپ اول ۱۳۷۵، صص ۴۶۳.
  ۷. نسفی، عزالدین، الانسان الكامل، به تصحیح و مقدمه ماریژان موله، طهوری، چاپ دوم ۱۳۶۲، صص ۱۴۹ به بعد.
  ۸. سوره علق آیات ۱ تا ۴.
  ۹. کاشانی، عزالدین، مصباح‌الهدایة و مفتاح‌الکفایة، صص ۳۵۸.
  ۱۰. سوره فصلت، آیه ۴۱.
  ۱۱. غزالی، امام محمد، کیمیای سعادت، تصحیح احمد آرام، بهرام، چاپ دوازدهم ۱۳۸۱، صص ۹.
  ۱۲. کاشانی، عزالدین محمود، مصباح‌الهدایة و مفتاح‌الکفایة، صص ۱۰۱.
  ۱۳. غزالی، امام محمد، کیمیای سعادت، صص ۱۱ و ۱۲.
  - ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷ و ۱۸. شریعتی، علی، هنر، چاپخش، چاپ پنجم، صص ۵۵ تا ۵۸.
  ۱۸. همان صص ۱۰۸.
  ۱۹. همان، صص ۱۰۲.

از خاطرات کوچۀ بی‌انتهای بگو  
وقتی این چنین احساس تلخی در انسان ریشه زد و «به مرز پایان  
اینجا نزدیک شد»<sup>۱۷</sup> شوق رسیدن به «ناکجا آباد» یا «تمی دانم کجا»  
در او ریشه می‌زند:

من آواره ناکجایی‌ترین رد پایم  
چه بی‌انتهایم خدایا، چه بی‌انتهایم  
\*\*\*

مرا دارد از خود تهی می‌کند زره  
همان حس گنگی که می‌جوشد از ژرفنایم  
من و جست‌وجوی تو ای نبض پنهان هستی  
کجای زمین و زمانی بگو تا بیایم

هنرها در دامن عرفان و مذهب می‌زایند. هر هنری معراجی است  
و یا شوق معراجی که در آن هنرمند هر چه از بار هست سبک‌بارتر  
است، قد است ماوراء را بیشتر احساس می‌کند عرفان - که رنج غربت  
بی‌قرارش کرده - با شعر که پیداست زبان محاوره این عالم نیست و  
موسیقی، پرواز روح بی‌تاب را از حصار تنگ و خفۀ این تبعیدگاه تسهیل  
می‌کند<sup>۱۸</sup> هنر و عرفان روزبه، توأمان تسکین‌دهنده درد غربت او در این  
«زندان خاک» اند. او از یک سو از کمبودهای این عالم می‌نالند و از دیگر  
سو به مدد ما وراء کمبودهای اینجایی را تکمیل می‌کند و جهان خود را  
آن‌گونه که می‌باید، می‌سازد زیرا یکی از کارکردهای هنر و عرفان همین  
است. «عرفان تجلی‌التهاب فطری انسانی است که خود را در اینجا  
غریب می‌یابد و و با بیگانگان همخانه. هنر نیز تجلی روحی است که  
آنچه هست سیرش نمی‌کند و هستی را در برابر خویش اندک می‌یابد و  
احمق و عاری از معنی و فاقد روح و احساس. و هنر زاده احساسی چنین  
تلخ از هستی می‌کوشد تا آن را تکمیل کند. به آنچه باید باشد نزدیک و  
به این عالم آنچه را ندارد ببخشد»<sup>۱۹</sup>

و بر این اساس روزبه مدام از دنیای احمق و عاری از احساس  
پیرامونش به تجرد و ماوراء می‌گریزد:  
پر م چون حباب از هوایی که نیست  
به بالندگی در فضایی که نیست  
کی‌ام؟ راهی ناکجاهای دور  
روان در پی ردپایی که نیست  
دمادم فروغ نشانی ز هیچ  
پیایی طنین صدایی که نیست